

---

لیلا  
مرگب خوانی  
چند مسافر...  
(سه نمایش نامه)

---

محمد رحمانیان



## فهرست

۷	لیلا
۲۳	مرگب خوانی
۴۷	چند مسافر ...



در تاریکی، صدای سازهای کوبه‌ای و نجواهایی که نامی را به زمزمه  
تکرار می‌کنند: لیلا.  
نور می‌آید. دختر، با عکس رادیولوژی ریه در دست، در مقابلش مرد،  
نشسته بر یک صندلی چرخ‌دار.

دختر      لیلا خانوم!... لیلا خانوم! [رو به ما] می‌گفت ریه‌ی من یه ریه‌ی  
بین‌المللی‌یه...

International lungs!      مرد

دختر      آره، همین جور می‌گفت... International lungs . می‌گفتم  
استاد... نکتور شدنِ بافتای ریه رو می‌فهمم، اما اینترنشنال  
بودنشو... می‌گفت...

مرد      یه دنیا دست به دست هم دادن: آزمایشگاهای زیرزمینی  
انگلیسی، مین‌های ضد نفر ایتالیایی، میراژ و خمپاره‌ی  
دوزمانه‌ی فرانسوی، پایگاه‌های بلژیکی، موشکای روسی،  
بمبای خوشه‌ای آمریکایی، رآکتورهای هسته‌ای برزیلی،



اورانیوم سوئسی، بمبای اسپانیایی، گاز خردل و اسید پروسیک  
آلمانی، سرباز سودانی و یمنی، نفت کویتی و راپرت عربی...  
بیچاره‌ها همه‌شون تو زحمت افتادن تا اون ریه بشه این ریه...  
تو بگو... این ریه، اسمش International lungs نیست؟ در  
ضمن اون که دستته سازه نه کلنگ! دست راست رو کاسه!

دختر

دست چپ رو دسته!

مرد

مضراب بین دو تا انگشت شست و اشاره...

دختر

کوک روی Do...

مرد

شمردن ریتم یادت نره...

دختر

همیشه یادم می‌رفت...

مرد

حالا بزن!

دختر

چی بزنم؟

مرد به سرفه می‌افتد.

دختر

چی بزنم؟

مرد همچنان سرفه می‌کند.

دختر

چی بزنم، چی بزنم، چی بزنم...؟ لیلا خانم!

مرد

[از میان سرفه‌هایش] تمرین دشتی... مال زرین پنجه...

آغاز تک‌نوازی تار.

لیلا می‌آید.

لیلا می‌گفت لیلا... خانومی... بدجوری هوس بنان کردم... یه  
کاروان ما رو مهمون می‌کنی؟ می‌گفتم... الآن سی‌دی شو...

مرد

نه، سی‌دی نه...

لیلا

می‌گفتم یه صفحه‌ی خش افتاده هم داریم که...

مرد

نه سی‌دی، نه صفحه... با صدای خودت یه حال دیگه داره...

لیلا

آخه با این صدای خسته، شکسته...

مرد

کاروانِ بنانو مگه می‌شه جز با صدای خسته و شکسته خونند؟

دشتی، دشتِ خسته‌ها و شکسته‌ها... دیرِ مغانِ شجریان،

آتش سینه‌ی قمر، کاروانِ بنان، آخ که چه دشتیه این دشتی...

لیلا

یکشنبه، ساعت چهار و ربع هفتم تیر شصت و شش، وقتی

دیدمش، هیجده سالش بود... من داوطلب و اون سرباز. من تو

نقاهت‌گاه مرکزی شهر و اون وسط شهر سردشت. هفت تا

بمبِ خردل... بوی سیر گندیده تو شهر پنخش شد... اول

پرنده‌های کوچیک مُردن، بعد پرنده‌های بزرگ‌تر. اول بچه‌های

کوچیک مُردن، بعد بچه‌های بزرگ‌تر... اول آدمای کوچیک

مردن، بعد... بعد بازم آدمای کوچیک مُردن، بازم آدمای

کوچیک، بازم آدمای کوچیک... از آدمای بزرگ... [نفس عمیقی

می‌کشد] از آدمای بزرگ... کسی اون‌جا نبود... اونا داشتن

چارچوب گلی کنوانسیون منع سلاح‌های شیمیایی رو مطالعه

می‌کردن... یه مقدمه، بیست و چهار ماده، سه تا ضمیمه... یه

شهر دوازده هزار نفری، هشت هزار تا شیمیایی... و قاطی

اونا... یه سرباز جوون، با چشمای نجیب... با ضربان قلب